

شیخ چغندر فضیل عیاض ایرانی

دکتر احمد مجاهد

دراویش و مرشدها بوده و در نزد فتحعلیشاه بسیار مقرب و در زمان ولی عهدی و پادشاهی محمدشاه قاجار مرشد او بوده است. تقریب وی در دستگاه سلطنتی به اندازه بی بود که بدون اجازه وارد اندرون شاه می شد و منتها درجه‌ی تکریم و احترام را نسبت به وی مرعی می داشتند. قصه‌هایی درباره‌ی او و دخترهای متعدّد فتحعلی شاه گفته شده است، چون مناسب گفتن در این کتاب نیست در این جا ذکر نمی شود. قبر شیخ چغندر در تهران پهلوئی قبر معطر علی شاه است در قسمت جنوب غربی حرم امامزاده سیدنصرالدین، و شرح زیر روی مزارش منقور و چنین نوشته شده است:

هذا مرقد المنور

الشیخ المشایخ المدعو بشیخ چغندر طاب ثراه

اسم مرحوم شیخ چغندر خالو ابراهیم است.

درباره‌ی وجه تسمیه‌ی چغندر دو روایت است: یکی این که می گویند چون سر و صورتی سرخ مانند لبو یا چغندر پخته داشت او را ملا چغندر می گفتند؛ و برخی دیگر می گویند چون چغندر در آن زمان خیلی بی ارزش بوده و بهای چندانی نداشته است، از نظر تحقیر و بی ارزشی نام خویش را چغندر گذاشته است. «تاریخ رجال ایران، ج ۶ ص ۲۶۶»

نگارنده (مجاهد) روزی جهت دیدن قبر شیخ چغندر به سید نصرالدین (ناصرالدین) رفت. طبق معمول، تمام قبور تاریخی را از بین برده بودند و زمین را صاف کرده و با سنگ‌های موزاییک فرش کرده بودند. در حالی که در چین وقتی انقلاب کمونیستی شد، تمام کاخ‌های امپراتوران چین را که از نظر عقیدتی با آن مخالف بودند و آنها را طاغوت و امپریالیست می گفتند، اما از لحاظ تاریخی حفظ کردند و امروز یک منبع بزرگ درآمد و جلب توریست و سیاحان و جهانگردان است. ما کجا و دیگران کجا! بی جهت نیست که احمد امین مصری در کتابش نوشته است که شیعه عقیده دارد که فقط علی و اولاد علی به آدم می مانند و بقیه‌ی مردم گاو و خر و گوسفند و سگ و خرس اند. (پرتو اسلام، ص ۳۲۲، نقل به مضمون)

شادروان بهمنیار در کتاب **داستان نامه‌ی بهمنیاری**، ص ۳۶۶، ذیل شیخ چغندر مثلی را می آورد که هیچ گونه مناسبتی با شیخ چغندر مذکور در این مقاله ندارد: «شیخ چغندر در این میانه چه می خواهد. درباره‌ی فضولی گویند که در گفتگوی یا معامله و مناقشه‌ی دیگران مداخله کند، در صورتی که به هیچ وجه مربوط به او نباشد». و در حاشیه می افزاید: «شیخ چغندر لقبی است که به آخوند مسخره دهند!» (داستان نامه‌ی بهمنیاری، ص ۳۶۶)

حق این بود که بهمنیار بفرض چنین مثلی و نسبتی، که هیچ شاهد مثالی از کتابی ذکر نکرده است، توضیحی هم درباره‌ی صاحب اصلی عنوان مثل می داد که شیخ چغندر که بوده است، و ظاهراً به سبب عدم

□ هر دو قطاع الطریق بودند. فضیل شبی ضمن راهزنی، آیه‌ی از قرآن به گوشش رسید و توبه کرد.

شیخ چغندر روزی در کمین گاهش با درویشی برخورد می کند و توبه می کند.

هر دو به مقام اولیایی می رسند.

بخوانید شرح حال فضیل را از زبان شیخ عطار:

«ذکر فضیل عیاض، رحمة الله علیه

اول حال او چنان بود که: در میان بیابان مرو و باورد، خیمه زده بود، و پلاسی پوشیده، و کلاهی پشمین بر سر، و تسبیح در گردن افکنده، و یاران بسیار داشت، همه دزد و راهزن. هر مال که پیش او بردندی، او قسمت کردی - که مهتر ایشان بود. تا شبی کاروانی می گذشت، در میان کاروان یکی این آیت می خواند: **أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ؟** (قرآن، سوره‌ی ۵۷: آیه ۱۶) آیا وقت آن نیامد که دل خفته‌ی شما بیدار گردد؟ چون تبری بود که بر دل فضیل آمد. گفت: آمد! آمد! و نیز از وقت گذشت. سراسیمه روی به خرابه‌ی بی نهاد...». (تذکره الاولیاء، ذیل فضیل عیاض)

بخوانید شرح حال شیخ چغندر را از زبان خودش به نقل از کتاب **طرائق الحقائق**: «روزی شیخ چغندر لر از ابتدای حالش خود حکایت می نمود که: من قطع طریق می نمودم، و رفیقی داشتم که شریک بود و هر دو قوی و زورمند. چنان بودیم که قافله‌ی زیاد را کم می شمردیم. تا آن که یکی از آیام و لیالی در کمین نشسته بودیم.

درویشی را دیدم بر درازگوشی سوار و کجکول (کشکول) و تاج و سایر مایحتاج در نهایت ظرافت و نظافت و خادمی در رکاب اوست در کمال لطافت. آن رفیق شریک من اشارتی نمود که: خوب لقمه‌ی چربی است. گفتم به زبان لری: او دبریش - یعنی: درویش است. گفت: خودش را کاری نداریم اگر دست در نیآورد، اما کلاه و لباس و حمارش دبریش نیست. مختصراً وسوسه نمود تا راضی شدم. برخاستیم. او از پیش رو و من از پشت سر به وی حمله نمودیم. درویش در کمال متانت و هیبت نگاهمی به من نمود و گفت که: تو را برای این کار نیافریده اند. گویی که مرا از هفت آسمان بر زمین زدن. بعد به حال آدمم و عرض کردم: قربان! پس برای چه آفریده‌اند؟ گفت: بیا با من تا تو بگویی. و به دنبال او رفتم و هر جا منزل نمود خدمتش نمودم. راهی فرمود که از آن به بعد در آن کار هستم». (طرائق الحقایق، ج ۳ ص ۴۲۹)

شادروان مهدی بامداد در **رجال خود**، ج ۶ ص ۲۶۶، (و قبلاً در مقالات گوناگون، تألیف اعلم الدوله خلیل ثقفی، ص ۱۰۱-۱۰۳)، می آورد: «ملا چغندر یا شیخ چغندر لر که نام اصلی اش ابراهیم و معروف به خالو ابراهیم (لرها خالو را حالو تلفظ می کنند) از آلوار لرستان و از

روزنامه‌یی نیز در تهران به نام «شیخ چغندر» در سال ۱۳۳۹ ق چاپ می‌شده است که جمعاً سه شماره چاپ شده است. (صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات)

حکایات شیخ چغندر

در این جا مناسب است که یکی دو حکایت از شیخ چغندر نقل شود. سید مهدی خان مفاخرالذوله می‌نویسد: «شیخ چغندر که یکی از مشاهیر درویشان بود، به مردم می‌گفت: بروید دعا کنید که خدا دروغ باشد، اگر راست باشد، پوست از کله‌ی شما مردمان دروغگوی بی‌رحم بی‌انصاف بی‌فتوت منافق بیرون خواهد آورد و به کیفر اعمال زشت خودتان خواهد رساند». (نخبة الحکایات، ص ۱۰۷)

عبدالرحمن فرامرزی می‌آورد: «... قصه‌ی ملاً چغندر را به خاطر آوردم که: روزی در جلوی عمارت بهارستان که اکنون دانش‌سرای عالی شده است [و بعداً دانشکده‌ی ادبیات و فعلاً از بناهای میراث فرهنگی است] هنگامی که فتحعلی‌شاه از تخت روان پیاده می‌شد، دیوانه‌یی که «ملاً چغندر» نام داشت، این طرف و آن طرف می‌دوید و داد می‌زد که: او را بگیرید. شاه به احضار او امر داد و پرسید: که را می‌خواستی بگیرم؟ گفت: خدا را. پرسید: برای چه؟ گفت: برای این که خداوند قبل از این که کاینات را خلق کند، ما با هم رفیق بودیم. روزی خداوند گفت: من می‌خواهم هجده هزار عالم را خلق کنم. گفتم: چرا؟ گفت: برای این که قدرت خلاق من معلوم شود (برای خودنمایی). گفتم: وسیله‌ی رفاه - یعنی: نان و آبی - برای آن‌ها تهیه کرده‌ی؟ گفت: برای دوازده هزار کرده‌ام. گفتم: شش هزار دیگر چه بکنند؟ گفت: سه هزار در جنگ و آشوب‌ها به کشتن می‌روند، و سه هزار دیگر کلاه کلاه می‌کنند و بدین جهت تعادلی حاصل می‌شود. گفتم: پس مکن که کار خوبی نیست. گفت: من اراده کرده‌ام و اراده‌ی من تغییرناپذیر است. گفتم: نمی‌ترسی که این مخلوقات وقتی که باعث بدبختی خود را شناختند، به جای نزاع با هم تو را گرفته کتک بزنند؟ گفت: فکر این کار را هم کرده‌ام. بعد از این که آن‌ها را خلق کردم پنهان می‌شوم که مرا پیدا نکنند. و همین کار را هم کرد- الخ...». (اسرار خلقت، تألیف احمد اخگر، مقاله‌ی عبدالرحمن فرامرزی، ص ۵۱۰) ■

اطلاع، چیزی از شیخ چغندر اصلی ننوشته است و آنرا می‌نوشت. همین مطلب هم با تأسف دیگر در کتاب فرهنگ امثال سخن تألیف دکتر حسن انوری، ذیل شیخ چغندر و به تقلید از بهمنیار آمده است، چون که در میان کتب امثال، تنها و برای نخستین بار بهمنیار است که این مثل را آورده است: «شیخ چغندر در این میانه چه می‌خواهد؟ به طنز درباره‌ی شیخی که در کاری اظهار نظر بی‌ربط می‌کند، گفته می‌شود». (فرهنگ امثال سخن، ج ۱، ص ۷۱۷)

حکایت این مثل شبیه حکایت آن مقبره‌یی است که در جاده‌ی قدیم تهران قزوین در کنار جاده، ویل رها شده و رانندگان بی‌سواد و بی‌ادب و از همه جا بی‌خبر اتوبوس‌ها و کامیون‌ها نام آن مقبره را «امامزاده بی‌غیرت» گذاشته‌اند در حالی که مقبره‌ی میرزا حسن شیخ‌الاسلام ملقب به رئیس المجاهدین است که عکس‌هایی از او در لباس روحانیت با چندین نوار فشنگ به دور کمر و کتف و دوش بر علیه مستبدین جنگیده است. حال باید یک مؤلف با تقلید از رانندگان بی‌سواد آرامگاه او را امامزاده بی‌غیرت بنامد!

باز خدا مرحوم دهخدا را بیامرزد که منصفانه و محققانه در لغت نامه ذیل «ملا چغندر» می‌نویسد: «مجنوب گونه‌یی شبیه بهلول بوده است و از وی نوادری نقل کنند». ملاحظه کردید که ذیل یک مدخل دو مؤلف نامدار یکی موهن و دیگری شایسته روایت کرده‌اند.

در تأیید مطلب دهخدا، کیوان قزوینی می‌آورد: «نماز شیخ چغندر مدفون ظهر بقعه‌ی سید نصرالدین در تهران محله‌ی جنوبی شهر، که بعد از نماز فوراً تغییر مکان می‌داد که مباد نماز برگشته بر سرش بخورد و بشکند». (میوه‌ی زندگانی، ص ۹۲) که اشاره است به حدیث: «بسا نمازگزار که نمازش به بالا (آسمان) می‌رود [و به سبب خالص و پاک نبودن و آلوده بودنش] بر می‌گردد و بر سر صاحبش می‌خورد». و نظیر: «رب تالی القرآن و القرآن یلعنه. بسا تلاوت کننده‌ی قرآن که قرآن او را لعنت کند». (روایت از انس بن مالک است. مناقب العارفین، ج ۱ ص ۴۱۰). و نظیر: «فی حدیث معاذ: تصعد الحفظة بعمل العبد فیقول الله: انتم الحفظة علی عمله، و انا الرقیب علی قلبه، اضربوا وجهه. یعنی: در حدیث معاذ است که: فرشتگان عمل بنده را بالا می‌برند، پس خداوند می‌گوید: شما حافظان عمل او هستید، و من مراقب قلب او هستم، پس بر روی او زنید». (بهجة المجالس، ج ۲ ص ۲۰۵؛ احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۲۵۶؛ ترجمه‌ی احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۸۱۵؛ مجالس احمد عزالی، ص ۳۵) کیوان قزوینی در دنباله‌ی این بحث می‌آورد: «حاج ملاً هادی سبزواری هرگز پیش‌نمازی نکرد و نماز خود را در خلوت و شب‌ها در تاریکی بی‌چراغ می‌خواند و دو ساعت طول می‌داد و کسی جز خدا نمازش را نمی‌دید». (میوه‌ی زندگانی، ص ۹۲)

در روزنامه‌ی رستاخیز ایران به مدیریت ایراندخت تیمورتاش آمده است: «خالو ابراهیم مشهور به شیخ چغندر، از عرفای قرن سیزدهم است که در دربار تقرب بسیاری داشته. این مرد ساده دل که در عصر خویش قرین بابا طاهر بوده به مناسبت سرخی رویش به شیخ چغندر مشهور شده است. شیخ چغندر از اهالی تویسرکان می‌باشد و هنوز یاغی که محل خانقاه وی بوده به نام او در جنوب آن شهر موجود است». (روزنامه‌ی رستاخیز ایران، دوشنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۳۲ ش، ص ۷)



شیخ چغندر: فضیل عیاض ایرانی